t.me/DaneshSad

درس شانزدهم: کباب غاز

شب عید نوروز بود و موقع ترفیع رتبه. در اداره با هم قطارها قرار و مدار گذاشته بودیم که هر کس، اول ترفیع رتبه یافت، به عنوان ولیمه کباب غاز صحیحی بدهد، دوستان نوش جان نموده، به عمر و عزتش دعا کنند.

قلمرو زبانی:

ترفیع: ارتقا یافتن، رتبه گرفتن/ هم قطار: هر یک از دو یا چند نفری که در رتبه، درجه و یا موقعیت اجتماعی در یک ردیف هستند. نوش جان کردن: خوردن، میل کردن/ ولیمه: طعامی که در مهمانی و عروسی می دهند/ صحیح: درست، کامل/ حذف فعل به قرینه لفظی: شب عید نوروز بود و موقع ترفیع رتبه [بود.]

قلمرو ادبی:

نوش جان نمودن: کنایه از خوردن/ هم قطار: کنایه از همکار

قلمرو فکری:

*شب عید نوروز بود و موقع ترفیع رتبه ← معنی: شب عید نوروز زمان رتبه و مقام بالا گرفتن بود.

*به عنوان ولیمه کباب غاز صحیحی بدهد. ← معنی: به عنوان غذای مهمانی ، کباب غاز درست و حسابی بدهد.

زود ترفیع رتبه به اسم من درآمد. فوراً مسئلهٔ میهمانی و قرار با رفقا را با عیالم که به تازگی با هم عروسی کرده بودیم در میان گذاشتم. گفت: «تو شیرینی عروسی هم به دوستانت نداده‌ای و باید در این موقع درست جلوشان درآیی، ولی چیزی که هست چون ظرف و کارد و چنگال برای دوازده نفر بیشتر نداریم یا باید بازیک دست دیگر خرید و یا باید عدهٔ میهمان بیشتر از یازده نفر نباشد که با خودت بشود دوازده نفر».

قلمرو زبانی:

زد: اتفاق افتاد، اتفاقاً / ترفیع: ارتقا یافتن، رتبه گرفتن / رفقا: ج رفیق / ظرف، کارد، چنگال: تناسب.

قلمرو ادبی:

ترفیع به اسم من درآمد: کنایه از رتبه گرفتم/ در میان گذاشتن: کنایه از مطرح کردن/ جلوی کسی درآمدن: کنایه از «به نحو شایسته و آبرومندانه پذیرایی کردن».

گفتم: «خودت بهتر می‌دانی که در این شب عیدی، مالیّه از چه قرار است و بودجه ابداً اجازهٔ خریدن خرت و پرت تازه را نمی‌دهد و دوستان هم از بیست و سه چهار نفر کمتر نمی‌شوند». گفت: «تنها همان رتبه‌های بالا را وعده بگیر و مابقی را قطعاً خط بکش و بگذار سماق بمکند». گفتم: «ای بابا، خدا را خوش نمی‌آید، این بدبخت‌ها سال آزگار یک بار برایشان چنین پایی می‌افتد و شکم‌ها را مدتی صابون زده‌اند که کباب غاز بخورند و ساعت شماری می‌کنند. چطور است از منزل یکی از دوستان و آشنایان یک دست دیگر ظرف و لوازم عاریه بگیریم»؟

t.me/DaneshSad

قلمرو زبانی:

مالیه: مربوط به مال، دارایی/ خرت و پرت: مجموعه ای از اشیا، وسایل و خرده‌ریزهای کم ارزش/ مابقی: آنچه باقی مانده/ / نقداً: اکنون ، فعلا (قید)/ سماق: دانه ای ترش مزه و قهوه ای رنگ/ آزگار: زمانی دراز، ویژگی آنچه بلند و طولانی به نظر می آید./ عاریه: آنچه به امانت بگیرند و پس از رفع نیاز آن را پس دهند.

قلمرو ادبی:

رتبه بالا: مجاز از کسی که دارای رتبه بالاست / وعده گرفتن: کنایه از دعوت کردن / خط کشیدن: کنایه از دعوت را پس گرفتن، حذف کردن / سماق مکیدن: کنایه از انتظار کشیدن بیهوده / پای افتادن: کنایه از فرصتی پیش آید / شکم را صابون زدن: کنایه از وعدهٔ به خود دادن، دل خوش کردن / ساعت شماری کردن: کنایه از انتظار کشیدن برای فرار رسیدن ساعت یا زمانی خاص، لحظه شماری کردن. / خرت و پرت: کنایه از لوازم غیرضروری

قلمرو فکری:

* در این شب عیدی، مالّیه از چه قرار است :←معنی: در این شب عید وضع مالی ما خوب نیست و پولی نداریم.

* تنها همان رتبه‌های بالا را وعده بگیر و ما بقی را نقداً خط بکش و بگذار سماق بمکند:←معنی: فقط مقام های بالا را دعوت کن و بقیه را فعلا صرف نظر کن. بگذار انتظار بیهوده بکشند.

* این بدبخت‌ها سال آزگار یک بار برایشان چنین پایی می‌افتد و شکم ها را مدتی صابون زده اند که کباب غاز بخورند و ساعت شماری می کنند.← معنی: این بیچاره در تمام سال، یک بار چنین فرصتی برای آنها پیش می آید و مدتی است که خود را برای خوردن کباب آماده کرده اند.

با اوقات تلخ گفت: این خیال را از سرت بیرون کن که محال است در میهمانی اول بعد از عروسی بگذارم از کسی چیز عاریه وارد این خانه بشود؛ مگر نمی‌دانی که شکوم ندارد و بچهٔ اول می میرد؟ گفتم: «پس چاره‌ای نیست جز اینکه دو روز مهمانی بدهیم. یک روز یک دسته بیایند و بخورند و فردای آن روز دسته‌ای دیگر». عیالم با این ترتیب موافقت کرد. و بنا شد روز دوم عید نوروز دستهٔ اول و روز سوم دستهٔ دوم بیایند.

قلمرو زبانی:

عاریه: آنچه از کسی برای رفع حاجت بگیرند و پس از رفع نیاز آن را پس دهند./ شکوم: شگون، میمنت، خجستگی، چیزی را به فال نیک گرفتن، شکون داشتن: فرخنده و مبارک بودن/ عیال: همسر/حذف فعل به قرینه لفظی: یک روز یک دسته بیایند و بخورند و فردای آن روز دسته‌ای دیگر [بیایند و بخورند.]

قلمرو ادبی:

اوقات تلخ: حس آمیزی/ اوقات کسی تلخ بودن: کنایه از خشمگین، آزرده و افسرده بودن / سر: مجاز از ذهن/ خیال را از سر بیرون کردن: کنایه از فراموش کردن. / بنا شدن: کنایه از مقرر شدن، معین شدن

اینک روز دوم عید است و تدارک پذیرایی از هر جهت دیده شده است. علاوه بر غاز معهود، آش جو اعلا و کباب برّهٔ ممتاز و دو رنگ پلو و چند جور خورش با تمام مخلفات رو به راه شده است. در تخت خواب گرم و نرم تازه‌ای لم داده بودم و مشغول خواندن حکایت های بی نظیر بودم درست کیفور شده بودم که عیالم وارد شد و گفت: «جوان دیلاقی مصطفی نام، آمده، می گوید پسر عموی تنی توست و برای عید مبارکی شرف یاب شده

t.me/DaneshSad

است». مصطفی پسر عموی دختردایی خالهٔ مادرم می شد. جوانی به سن بیست وپنج یا بیست و شش؛ لات و لوت و آسمان جُل و بی دست و پا و پخمه و تا بخواهی بدریخت و بدقواره. الحمدلله که سالی یک مرتبه بیشتر از زیارت جمالش مسرور و مشعوف نمی شدم.

قلمرو زبانی:

معهود: عهد شده، شناخته شده، معمول / اعلا: برتر، ممتاز، نفیس، برگزیده از هر چیز / مخلّفات: چیزی هایی که به یک مادهٔ خوردنی اضافه می‌شود یا به عنوان چاشنی و مزه در کنار آن قرار می گیرد. / چند جور خورش ← جور: ممیز / کیفور: سرخوش / دیلاق: دراز و لاغر / شرفیاب شدن: آمدن به نزد شخص محترم و عالی‌قدر، به حضور شخص محترمی رسیدن/ جُل: پوشش به معنای مطلق؛/ آسمان جُل: کنایه از فقیر، بی چیز، بی خانمان / پخمه: ابله، کودن / بدریخت: زشت، بدقیافه / بدقواره: آنکه یا آنچه ظاهری زشت و نامتناسب دارد، بدترکیب/ مسرور: شاد، خوشحال /حذف فعل به قرینه معنایی در جملات آخر.

قلمرو ادبی:

رو به راه شدن: کنایه از مهیا و آماده شدن / درست کیفور شده بودم: کنایه از شاد و سرخوش شده بودم / آسمان جُل: کنایه از فقیر، بی چیز، بی خانمان / گرم و نرم: جناس –کنایه از راحت / لات و لوت: کنایه از فقیر ، بی سر و پا/ بی دست و پا: کنایه از ناتوان و بی عرضه

به زنم گفتم: «تو را به خدا بگو فلانی هنوز از خواب بیدار نشده و شرّ این غول بی شاخ و دُم را از سرما بکن» گفت: «به من دخلی ندارد! ماشاءالله هفت قرآن به میان پسرعموی خودت است. هر گلی هست به سر خودت بزن». دیدم چاره‌ای نیست و خدا را هم خوش نمی آید این بیچاره که لابد از راه دور و دراز با شکم گرسنه و پای برهنه به امید چند ریال عیدی آمده، ناامید کنم. پیش خودم گفتم: «چنین روز مبارکی صلهٔ ارحام نکنی، کی خواهی کرد»؟

قلمرو زبانی:

معنی واژه‌ها و نکات دستوری : تو رو به خدا: حذف فعل به قرینه معنایی «سوگند می دهم» / ماشاالله: شبه جمله/ صلهٔ ارحام: به دیدار خویشاوندان رفتن و از آنان احوالپرسی کردن

قلمرو ادبی:

غول بی شاخ و دُم: استعاره از مصطفی / سر: مجاز از وجود/ شرکسی را کندن: کنایه از رها شدن، خلاص شدن/ هفت قرآن به میان: کنایه از اینکه چشم نخوردن(بلا به دور باشد)/ گُل به سر زدن: کنایه از هر کاری کردی برای خودت کردی یا ضرر و نفعش به خودت باز می گردد. / به من دخلی ندارد: کنایه از به من مربوط نیست. / چنین روز ... خواهی کرد؟: پرسش انکاری

قلمرو فکری:

*گفت: به من دخلی ندار. ماشاءالله هفت قرآن به میان پسرعموی خودت است. هر گلی هست به سر خودت بزن. ← معنی: گفت: به من ربطی ندارد. ماشاءالله ، بلا به دور، پسرعموی خودت است. هر کاری می کنی خودت انجام بده.

لهذا صدایش کردم، سرش را خم کرده وارد شد. دیدم ماشاءالله، چشم بد دور آقا واترقیده؛ قدش دراز تروتک و پوزش کریه تر شده است. گردنش

t.me/DaneshSad

مثل گردن همان غاز مادرمرده‌ای که در همان ساعت در دیگ مشغول کباب شدن بود؛ از توصیف لباسش بهتر است بگذرم؛ ولی همین قدر می دانم که سر زانوهای شلوارش که از بس شسته بودند به قدر یک وجب خورد رفته بود. چنان باد کرده بود که راستی راستی تصور کردم دو رأس هندوانه از جایی کش رفته و در آنجا مخفی کرده است. مشغول تماشا و وراندازِ این مخلوق کمیاب و شیء عجاب بودم که عیالم هراسان وارد شده گفت: «خاک به سرم، مرد حسابی، اگر این غاز را برای مهمان‌های امروز بیاوریم ، برای مهمان‌های فردا از کجا غاز خواهی آورد؟ تو که یک غاز بیشتر نیاورده‌ای و به همهٔ دوستانت هم وعدهٔ کباب غاز داده ای»! دیدم حرف حسابی است و بدغفلتی شده؛ گفتم: «آیا نمی‌شود نصف غاز را امروز و نصف دیگرش را فردا سر میز آورد»؟

قلمرو زبانی:

واترقیدن: تنزل کرن، پس روی کردن/ تک و پوزش: دک و پوز، به طنز ظاهر شخص به ویژه سر و صورت / کریه: زشت، ناپسند / خورد رفتن: ساییده شدن و از بین رفتن/ «راس» در (دو رأس هندوانه): ممیز / شیء عجاب: اشاره به آیه قران است که برای معمولا برای اشاره به امری شگفت به کار می رود. / شیء عجاب: اشاره به آیه شریفه:«إِنَّ هذَا لَشَیْءٌ عُجَابٌ » سوره (ص/ ۵)؛ معمولا برای اشاره به امری شگفت به کار می رود./«ان» در واژه هراسان ، نشانه صفت فاعلی است.

قلمرو ادبی:

از جایی کش رفتن: کنایه از مخفیانه برداشتن، دزدیدن / گردنش مثل ...: تشبیه / مادرمُرده: کنایه از بیچاره / تلمیح: شیء عجاب: اشاره به آیه شریفه:«إِنَّ هذَا لَشَیْءٌ عُجَابٌ یعنی این بسیار تعجب آور و حیرت انگیز است» / خاک بر سر شدن: کنایه از بدبخت شدن یا دچار مشکل شدن / امروز، فردا: تضاد

قلمرو فکری:

چشم بد دور آقا واترقیده:← معنی: بلا به دور ، آقا تنزل کرده ، پسروی کرده .

گفت: «مگر می خواهی آبروی خودت را بریزی؟ هرگز دیده نشده که نصف غاز سر سفره بیاورند. تمام حسن کباب غاز به این است که دست نخورده و سر به مُهر روی میز بیاید». حقا که حرف منطقی بود و هیچ برو برگرد نداشت. در دم ملتفت وخامت امر گردیده وپس از مدتی اندیشه و استشاره، چارهٔ منحصر به فرد را در این دیدم که هر طور شده یک غاز دیگر دست و پا کنیم . به خود گفتم: «مصطفی گرچه زیاد کودن و بی نهایت چلمن است؛ ولی پیدا کردن یک غاز در شهر بزرگی مثل تهران، کشف آمریکا و شکستن گردن رستم که نیست؛ لابد این قدرها از دستش ساخته است».

قلمرو زبانی:

در دم: فوراً، قید/ استشاره: رای زنی، مشورت، نظرخواهی/ منحصر به فرد: خاص، بی همتا (تنها راه حل)/ کودن: احمق، پخمه / چُلمن: کسی که زود فریب بخورد، هالو؛ بی عرضه، دست و پا چلفتی

قلمرو ادبی:

دست نخورده:کنایه از کامل، سالم، درسته/ سر به مُهر: کنایه از دست نخورده و کامل/ بی برو برگرد: کنایه از حتما، قطعی(در اینجا درست و منطقی و غیر قابل انکار) / حرف: مجاز از سخن/ دم: مجاز از لحظه/ دست و پا کردن: کنایه از

t.me/DaneshSad

آماده و مهیا کردن/ کشف آمریکا و شکستن گردن رستم: کنایه از کار دشوار و سخت/ کار از دست کسی ساخته بودن: کنایه از عهده کاری برآمدن / دست در «لابد اینقدر از دستش ساخته است»: مجاز از توان و نیرو.

به او خطاب کرده گفتم: «مصطفی جان! لابد ملتفت شده‌ای مطلب از چه قرار است؛ می‌خواهم امروز نشان بدهی که چند مرده حلاجی و از زیر سنگ هم شده یک عدد غاز خوب و تازه به هر قیمتی شده، برای ما پیدا کنی». مصطفی به عادت معهود، ابتدا مبلغی سرخ و سیاه شد و بالاخره صدایش بریده بریده از نی پیچ حلقوم بیرون آمد و معلوم شد می‌فرمایند: «در این روز عید، قید غاز را باید به کلی زد و از این خیال باید منصرف شد؛ چون که در تمام شهر یک دکان باز نیست».

قلمرو زبانی:

ملتفت: متوجه/ معهود: عهد شده/ مبلغی: مقداری، صفت مبهم / بریده بریده: منقطع / نی پیچ: مرکب از نی و شلنگ قلیان / حلقوم: حلق و گلو / یک عدد غاز ← عدد : ممیز

قلمرو ادبی:

چند مرده حلاج بودن: چقدر توانایی داشتن / زیر سنگ پیدا کردن: کنایه از پیدا کردن چیزی به هر شکل ممکن، نهایت تلاش خود را کردن برای کاری سخت و غیر ممکن / نی پیچ حلقوم: اضافهٔ تشبیهی / قید چیزی را زدن: کنایه از منصرف شدن، صرف نظر کردن/ سرخ و سیاه شدن: کنایه از خجالت کشیدن.

با حال استیصال پرسیدم: «پس چه خاکی به سرم بریزم»؟! با همان صدا، آب دهن را فرو برده، گفت: «والله چه عرض کنم! مختارید: ولی خوب بود میهمانی را پس می‌خواندید». گفتم: «خدا عقلت بدهد؛ یک ساعت دیگر مهمان‌ها وارد می‌شوند؛ چطور پس بخوانم»؟ گفت: «خودتان را بزنید به ناخوشی و بگویید طبیب قدغن کرده؛ از تخت خواب پایین نیایید». گفتم: «همین امروز صبح به چه طور چند نفرشان تلفن کرده ام، چطور بگویم ناخوشم»؟ گفت: «بگویید غاز خریده بودم، سگ برد». گفتم: «تو رفقای مرا نمی شناسی. بچه قنداقی که نیستند که هرچه بگویم آنها هم مثل بچه آدم باور کنند. خواهند گفت می خواستی یک غاز دیگر بخری». گفت: «بسیار اصلاً بگویند آقا منزل تشریف ندارند و به زیارت حضرت معصومه رفته اند».

قلمرو زبانی:

استیصال: ناچاری، درماندگی / مختارید: اختیار دارید/ پس خواندن: لغو کردن، پس زدن/ ناخوشی: بیماری / قدغن: ممنوع

قلمرو ادبی:

چه خاکی بر سرم بریزم: کنایه از چه چاره ای بیندیشم، بیچارگی و درماندگی/ خدا عقلت بدهد: جمله به ظاهر دعایی کنایه از اینکه عقل نداری!/ خود را به ناخوشی بزنید:کنایه از وانمود کنید که بیمار هستید./ بچه قنداقی: کنایه از نادان و ساده لوح.

دیدم زیاد پرت و پلا می‌گوید؛ گفتم: «مصطفی می‌دانی چیست؟ عیدی تو را حاضر کرده ام. این اسکناس را می‌گیری و زود می‌روی. که می خواهم هر چه زودتر از قول من و خانم به زن عموجانم سلام برسانی و بگویی ان شاء الله این سال نو به شمار مبارک باشد و هزار سال به این سالها برسید». ولی معلوم

t.me/DaneshSad

بود که فکر و خیال مصطفی جای دیگر است. بدون آنکه اصلا به حرفهای من گوش داده باشد، دنبالهٔ افکار خود را گرفته، گفت: «اگر ممکن باشد شیوه‌ای سوار کرد که امروز مهمان ها دست به غاز نزنند، می‌شود همین غاز را فردا از نو گرم کرده دوباره سر سفره آورد».

قلمرو زبانی:

پرت و پلا: بیهوده، بی معنی؛ به این نوع ترکیب‌ها که در آن ها لفظ دوم، اغلب بی معنی است و برای تاکید لفظِ اول می‌آید، «مرکب اتباعی» یا « اتباع» می گویند؛ پرت و پلا گفتن: بر زبان آوردن سخنان بی سر و ته و نامعقول.

قلمرو ادبی:

هزار سال به این سال ها برسید:کنایه از آرزوی عمر طولانی/ دنبالهٔ افکار خود را گرفت: کنایه از دوباره به فکر کردن ادامه داد./ شیوه ای سوار کردن: کنایه از چاره اندیشی کردن، نقشه ای کشیدن/ فکر جای دیگر بودن: کنایه از حواسش اینجا نیست./ دست به غاز نزدن: کنایه از نخوردن / تضاد: امروز، فردا

دیدم این حرف که در بادی امر زیاد بی پا و بی معنی به نظر می آمد کم کم وقتی درست آن را در زوایا و خفایای خاطر و مخیله نشخوار کردم معلوم شد آن قدرها هم نامعقول نیست و نباید زیاد سرسری گرفت. هرچه بیشتر در این باب دقیق شدم یک نوع امیدواری در خود حس نمودم و ستاره ضعیفی در شبستان تیره و تار درونم درخشیدن گرفت. رفته رفته سر دماغ آمدم و خندان و شادمان رو به مصطفی نموده، گفتم: «اولین بار است که از تو یک کلمه حرف حسابی می شنوم؛ ولی به نظرم این گره فقط به دست خودت گشوده خواهد شد. باید خودت مهارت به خرج بدهی که احدی از مهمانان در صدد دست زدن به این غاز برنیاید».

قلمرو زبانی:

معنی واژه‌ها و نکات دستوری: بادی: آغاز (در اصل به معنی آغازکننده است.)/ زوایا: گوشه‌ها، جای ها/ خفایا: جِ خفیه، مخفیگاه؛ –در خفایای ذهن: در جاهای پنهان ذهن / مخیّله: خیال، فکر / نامعقول: آنچه از روی عقل نیست. برخلاف عقل.

قلمرو ادبی:

حرف: مجاز از سخن/ بی پا: کنایه از بی ارزش/ زوایا و خفایای خاطر و مخیّله: استعاره مکنیه/ نشخوار کردم: کنایه از بررسی کردم / سرسری گرفتن: کنایه از بی اهمیت دانستن/ شبستان تیره و تار درونم: اضافه تشبیهی/ ستاره ای... درخشیدن گرفت: کنایه از امیدوار شدم/ سر دماغ آمدم: کنایه از شادمان شدن، روحیه گرفتن/ گره: استعاره از مشکل/ گره گشودن: کنایه از حل کردن مشکل/ مهارت به خرج دادن: کنایه از چاره اندیشی کردن/ دست زدن: کنایه از خوردن، اقدام کردن/ در صدد بر آمدن: قصد چیزی را کردن.

قلمرو فکری:

* حرف که در بادی امر زیاد بی پا و بی معنی به نظر می آمد کم کم وقتی درست آن را در زوایا و خفایای خاطر و مخیله نشخوار کردم. ←معنی: سخنی که در آغاز بی معنی و غیرمنطق به نظر می رسید، کم کم وقتی آن را در گوشه و قسمت های پنهان ذهن و مغز تجزیه و تحلیل کردم...

مصطفی هم جانی گرفت و گرچه هنوز درست دستگیرش نشده بود که مقصود من چیست و مهار شتر را به کدام جانب می خواهم بکشم، آثار شادی در

t.me/DaneshSad

وجناتش نمودار گردید. بر تعارف و خوش زبانی افزوده گفتم: «چرا نمی آیی بنشینی؟ نزدیکتر بیا. روی این صندلی مخملی پهلوی خودم بنشین. بگو ببینم حال و احوالت چه طور است؟ چه کار می کنی؟ می خواهی برایت شغل و زن مناسبی پیدا کنم؟ چرا گز نمی خوری؟ از این باقلبا (باقلوا) نوش جان کن که سوغات یزد است...».

قلمرو زبانی:

مهار: افسار، زمام / وجنات: جمع وجنه؛ صورت، چهره، رخسار / نمودار: آشکار / باقلبا: نوعی شیرینی

قلمرو ادبی:

جان گرفتن: کنایه از سر حال آمدن / چیزی دستگیر کسی شدن: کنایه از متوجه شدن / مهار شتر را به کدام جانب می خواهم بکشم: کنایه از این که چه قصدی دارم، هدف از سخنانم چیست / زبان در «خوش زبانی»: مجاز از سخن / خوش زبانی: کنایه ازخوش صحبتی / نوش جان کردن: کنایه از خوردن، میل کردن

مصطفی قدّ دراز وکج و معوجش را روی صندلی مخمل جا داد و خواست جویده جویده از این بروز محبت و دلبستگی غیرمترقبه هرگز ندیده و نشنیده سپاسگزاری کند ولی مهلتش نداده گفتم: «استغفرالله، این حرف ها چیست؟ تو برادر کوچک من هستی. اصلا امروز هم نمی گذارم از اینجا بروی. امروز باید ناهار را با ما صرف کنی. همین الان هم به خانم می سپارم یک دست از لباس های شیک خودم را هم بدهد بپوشی و نو نوار که شدی، باید سر میز پهلوی خودم بنشینی. چیزی که هست، ملتفت باش وقتی بعد از مقدمات، آش جو و کباب بره و برنج و خورش، غاز را روی میز آوردند، می گویی ای بابا، دستم به دامن تان، دیگر شکم ما جا ندارد. این قدر خورده ایم که نزدیک است بترکیم. کاه از خودمان نیست، کاهدان که از خودمان است».

قلمرو زبانی:

کج و معوج: به صورت خمیده، ناراست. / غیرمترقبه: ناگهانی، غیرمنتظره / هرگز: قید / می سپارم: سفارش می کنم / نو نوار شدن: نو شدن / هست: وجود دارد / کاهدان: انبار کاه

قلمرو ادبی:

جویده جویده: کنایه از گنگ، نامفهوم و منقطع / نو نوارشدن: کنایه از آراسته و زیبا شدن / دست به دامن شدن: کنایه از متوسل شدن، از کسی یاری خواستن / از خوردن زیاد ترکیدن: کنایه از زیاد خوردن / کاه: استعاره از غذا / کاهدان: استعاره از شکم / است، نیست: تضاد / کاه از خودمان نیست کاهدان از خودمان است: تمثیل است، کنایه از اینکه باید به فکر سلامتی خود باشیم. (غذا از خودمان نیست، شکم و معده که از خودمان است.)

از طرف خود و این آقایان استدعای عاجزانه دارم بفرمایید همینطور این دوری را برگردانند به اندرون و اگر خیلی اصرار دارید، ممکن است بازیکی از ایام همین بهار، خدمت رسیده از نو دلی از عزا درآوریم؛ ولی خداشاهد است اگر امروز بیشتر از این به ما بخورانید، همین جا بستری شده وبال جانت می گردیم؛ مگر آنکه مرگ ما را خواسته باشید. آن وقت من هرچه اصرار و تعارف می کنم تو بیشتر امتناع می ورزی و به هر شیوه ای هست مهمان دیگر را هم با خودت همراه می کنی».

t.me/DaneshSad

قلمرو زبانی:

استدعای عاجزانه: درخواست همراه با عجز/ دَوری: بشقاب گرد بزرگ معمولا با لبه کوتاه/ اندرون: داخل/ اصرار: پافشاری / وبال: دشواری، سختی، دردسر / امتناع: خودداری، سر باز زدن از انجام کاری یا قبول کردن سخنی

قلمرو ادبی:

دل از عزا درآوردن: کنایه از پس از مدتی محرومیت کاملا کامروا شدن و سیر خوردن / وبال جان شدن: کنایه از باعث مشکل و رنج شدن

مصطفی که با دهان باز و گردن دراز حرف‌های مرا گوش می‌داد، پوزخند تمکینی زد و گفت: «خوب دستگیرم شد. خاطر جمع باشید که از عهده برخواهم آمد».

چندین بار درسش را تکرار کردم تا از برشد بعد برای تبدیل لباس و آراستن سر و وضع او را به اتاق دیگر فرستادم.

قلمرو زبانی:

خوب: قید / از بر شدن: حفظ کردن، به خاطر سپردن

قلمرو ادبی:

پوزخند تمکین: حس آمیزی/ دستگیر شدن: کنایه از متوجه شدن / خاطر جمع بودن: کنایه از مطمئن بودن / برعهده گرفتن: کنایه از پذیرفتن مسئولیت.

دو ساعت بعد مهمان‌ها بدون تخلف، تمام و کمال دور میز حلقه زده در صرف صیغه «بلعتُ» اهتمام تامی داشتند که ناگهان مصطفی با لباس تازه و جوراب و کراوات ابریشمی ممتاز و پوتین جیر براق، خرامان مانند طاووس مست وارد شد؛ خیلی تعجب کردم که با آن قد دراز چه حقه‌ای به کار برده که لباس من اینطور قالب بدنش درآمده است. گویی جامه ای بود که درزی ازل به قامت زیبای جناب ایشان دوخته است.

قلمرو زبانی:

حلقه زدن: گرداگرد چیزی را گرفتن / بلعت: فرو بردم، بلعیدم ، صرف کردن صیغه بلعت: خوردن / اهتمام: همت، جدیّت / تام: تمام، کامل /جیر: نوعی چرم دباغی شده با سطح نرم و پرزدار که در تهیه لباس، کفش، کیف و مانندآنها به کار می رود./ خرامان: با ناز راه رفتن–«ان» در «خرامان» نشانه صفت فاعلی است / درزی: خیاط / ازل: زمان بی آغاز

قلمرو ادبی:

در صرف کردن صیغه بلعت اهتمام تامی داشتند: کنایه از این که تمام و کمال خوردند/ لباس، جوراب، کراوات، پوتین: مراعات نظیر/ قالب تن درآمدن: کنایه از اندازه بودن/ خرامان مانند طاووس مست: تشبیه/ درزی ازل: استعاره از خداوند / گویی جامه ای بود که درزی ازل به قامت زیبای جناب ایشان دوخته است: کنایه از کاملا اندازه او بود.

آقا مصطفی خان با کمال متانت، تعارفات معمولی را برگزار کرده و با وقار و خون سردی هرچه تمام تر، بر سر میز قرار گرفت. او را به عنوان یکی از جوان های فاضل و لایق پایتخت به رفقا معرفی کردم و چون دیدم به خوبی از عهدهٔ وظایف مقررهٔ خود برمی آید، قلباً خیلی مسرور شدم و در باب آن مسألهٔ معهود، خاطرم داشت به کلی آسوده می شد.

قلمرو زبانی:

متانت: پایداری، استواری، سنگینی/ مقرره: معین شده / مسرور: شاد، خوشحال/ معهود: عهد شده

t.me/DaneshSad

قلمرو ادبی:

آسوده شدن خاطر: کنایه از اطمینان و آرامش یافتن/ از عهده برآمدن: کنایه از توانایی انجام کاری داشتن/ خون سرد بودن: کنایه از آرامش داشتن.

محتاج به تذکار نیست که ایشان در خوراک هم سر سوزنی قصور را جایز نمی شمردند. حالا دیگر چانه اش هم گرم شده و در خوش زبانی و حرافی و شوخی و بذله و لطیفه، نوک جمع را چیده و متکلم وحده و مجلس آرای بلامعارض شده است. این آدم بی چشم و رو که از امام زاده داود و حضرت عبدالعظیم قدم آن طرف تر نگذاشته بود، از سرگذشت های خود در شیکاگو و منچستر و پاریس و شهرهای دیگر از اروپا و آمریکا چیزها حکایت می کرد که چیزی نمانده بود خود من هم بر منکرش لعنت بفرستم. همه گوش شده بودند و ایشان زبان. عجب در این است که فرورفتن لقمه های پی درپی ابدا جلوی صدایش را نمی گرفت. گویی خنجره اش دو تنبوشه داشت؛ یکی برای بلعیدن لقمه و دیگری برای بیرون دادن حرف های قلنبه.

قلمرو زبانی:

تذکار: یادآوری/ قصور: کوتاهی/ حرّافی: پرسخنی، پرحرفی/ بذله: شوخی ، لطیفه/ لطیفه: گفتار نغز، مطلب نیکو، نکته‌ای باریک/ متکلم وحده: آن که در جمعی تنها کسی باشد که سخن می گوید/ مجلس آرای: آنکه با حضور خود سبب رونق مجلس و شادی یا سرگرمی حاضران آن می‌شود، بزم آرا/ بلامعارض: بی رقیب/ تنبوشه: لوله سفالین یا سیمانی کوتاه که در زیر خاک یا میان دیوار می گذارند تا آب از آن عبور کند./ قلنبه: بزرگ، درشت

قلمرو ادبی:

سرسوزنی: کنایه از مقدار بسیار کم و ناچیز (سر سوزنی قصور را جایز نمی شمردند: در خوردن ذره‌ای کوتاهی نمی کرد.) / چانه اش گرم شده بود: کنایه از پرحرفی کردن/ نوک جمع را چیدن: کنایه از مسلط شدن بر دیگران در حرف زدن / بی چشم و رو: کنایه از قدر ناشناس/ همه گوش شده بودند: کنایه از با دقت وتوجه کامل گوش دادن/ زبان: مجاز از سخن / چیزی نمانده بر منکرش لعنت بفرستم: کنایه از اینکه نزدیک بود من نیز حرف هایش را باور کنم.

قلمرو فکری:

*حالا دیگر چانه اش هم گرم شده و در خوش زبانی و حرافی و شوخی و بذله و لطیفه، نوک جمع را چیده و متکلّم وحده و مجلس آرای بلامعارض شده است ←معنی: اکنون دیگر مصطفی پر حرف شده و در خوش سخنی و پر حرفی همه را ساکت کرده است و سخنران بدون رقیب شده بود.

به مناسبت صحبت از سیزدهٔ عید بنا کرد به خواندن قصیده‌ای که می گفت همین دیروز ساخته. فریاد و فغان مرحبا و آفرین به آسمان بلند شد. دو نفر از آقایان که خیلی ادعای فضل و کمالشان می شد، مقداری از ابیات را دو بار و سه بار مکرر خواستند. یکی از حضار که کبّادهٔ شعر و ادب می کشید، چنان محظوظ گردیده که جلو رفته جبههٔ شاعر را بوسیده گفت: «ای والله، حقیقتاً استادی» و از تخلص او پرسید.

قلمرو زبانی:

بنا کرد: آغاز کرد/ فغان: ناله و زاری و فریاد/ حضار: آنان که در جایی یا مجلسی حضور دارند؛ حاضران/ کبّاده: وسیله ای کمانی شکل در زورخانه از جنس آهن که در یک طرف آن رشته ای از زنجیر یا حلقه های آهنی متعدد قرار دارد؛

t.me/DaneshSad

کباده چیزی راکشیدن: کنایه از ادعای چیزی داشتن، خواستار چیزی بودن./ محظوظ: بهره ور/ جبهه: پیشانی/ ای والله: آفرین، شبه جمله/ تخلص: نام هنری

قلمرو ادبی:

به آسمان بلند شدن: اغراق و کنایه از صدای بلند/ کباده چیزی راکشیدن: کنایه از ادعای چیزی داشتن، خواستار چیزی بودن.

قلمرو فکری:

یکی از حضار که کبّادهٔ شعر و ادب می‌کشید، چنان محظوظ گردیده که جلو رفته جبههٔ شاعر را بوسید. ← معنی: یکی از حاضران که ادعای شعر و شاعری داشت، آن چنان مسرور شده بود که پیش رفت و پیشانی شاعر را بوسید.

مصطفی به رسم تحقیر، چین به صورت انداخته گفت: «من تخلص را از زواید و از جملهٔ رسوم و عاداتی می‌دانم که باید متروک گردد؛ ولی به اصرار مرحوم ادیب پیشاوری که خیلی به من لطف داشتند و در اواخر عمر با بنده مألوف بودند و کاسه و کوزه یکی شده بودیم، کلمهٔ «استاد» را بر حسب پیشنهاد ایشان اختیار کردم؛ اما خوش ندارم زیاد استعمال کنم». همهٔ حضّار یک صدا تصدیق کردند که تخلّصی بس به جاست و واقعاً سزاوار حضرت ایشان است.

قلمرو زبانی:

تحقیر: خوار شمردن / زواید: ج. زاید/ رسوم: رسم ها، آیین ها/ متروک: ترک شده / مالوف: انس یافته، خو گرفته/ تصدیق: تأیید کردن درستی حرفی یا عملی، گواهی دادن به صحت امری / بس: قید / مرحوم، حضرت: شاخص/ حضار: آنان که در جایی یا مجلسی حضور دارند. حاضران.

قلمرو ادبی:

چین به صورت انداختن: کنایه از اخم کردن و ناراحتی/ صورت: مجاز از پیشانی/ کاسه و کوزه یکی شدن: کنایه از صمیمیت زیاد

در آن اثنا صدای زنگ تلفن از سرسرای عمارت بلند شد. آقای استادی رو به نوکر نموده فرمودند: «هم قطار! احتمال می‌دهم وزیر داخله باشد و مرا بخواهد. بگوید فلانی حالا سر میز است و بعد خودش تلفن خواهد کرد». ولی معلوم شد نمرهٔ غلطی بوده است.

قلمرو زبانی:

اثنا: میان/ سرسرا: محوطه ای سقف دار در داخل خانه ها که در ورودی ساختمان به آن باز می‌شود و از آنجا به اتاق ها یا قسمت های دیگر می روند. (امروزه سرسرا را فرهنگستان به جای واژه بیگانه «هال» و همچنین واژه بیگانه «لابی» به تصویب رسانده است.)/ هم قطار: هر یک از دو یا چند نفری که از نظر درجه، رتبه و یا موقعیت اجتماعی در یک ردیف هستند. / نمره: شماره

قلمرو ادبی:

نمره: مجاز از شماره تلفن / زنگ، نمره، تلفن: مراعات نظیر /فلانی حالا سر میز است: کنایه از این که مشغول خوردن است.

اگر چشمم احیانا تو چشمش می افتاد، با همان زبان بی زبانی نگاه، حقش را کف دستش می گذاشتم. ولی شستش خبردار شده بود و چشمش مثل مرغ سربریده مدام روی میز از این بشقاب به آن بشقاب می دوید و به کاینات اعتنا نداشت...

t.me/DaneshSad

قلمرو زبانی:

کاینات: ج کاینه به معنی کل هستی

قلمرو ادبی:

تناقض: زبان بی زبانی/ چشم تو چشم افتادن: کنایه از نگاه اتفاقی دو نفر به یکدیگر/ زبان نگاه: تشخیص/ حقش را کف دستش گذاشتن: کنایه تنبیه کردن/ شستش خبردارشد: کنایه از فهمید/ به کاینات اعتنا نداشت: کنایه از بی توجه بودن به همه کس و همه چیز/ تشبیه: چشم به مرغ سربریده مانند شده/ چشمش مثل مرغ سربریده می‌دوید:کنایه از بی قرار و ناآرام

قلمرو فکری:

اگر چشمم احیانا تو چشمش می افتاد، با همان زبان بی زبانی نگاه، حقش را کف دستش می گذاشتم. ← معنی: اگر به طور اتفاقی به من نگاه می کرد، با همان نگاه بی کلام از او انتقام می گرفتم. (او را تنبیه و تهدید می کردم.)

حالا آش جو و کباب برّه و پلو و چلو و مخلفات دیگر صرف شده است و موقع مناسبی است که کباب غاز را بیاورند. دلم می‌تپد. خادم را دیدم قاب بر روی دست وارد شد و یک رأس غاز فربه و برشته که در وسط میز گذاشت و ناپدید شد.

قلمرو زبانی:

معنی واژه‌ها و نکات دستوری: مخلّفات: جمع مخلّفه، خوردنی هایی که به عنوان چاشنی به غذای اصلی اضافه شده یا همراه آن خورده می‌شود / صرف شدن: خورده شدن / قاب: بشقاب بزرگ/ رأس در «یک رأس غاز»: ممیز / فربه: چاق / برشته: بریان شده

قلمرو ادبی: پلو، چلو: جناس/ دل تپیدن: کنایه از بی قراری و اضطراب داشتن

شش دانگ حواسم پیش مصطفی است که نکند بوی غاز چنان مستش کند که دامنش از دست برود، ولی خیر، الحمدلله هنوز عقلش به جا و سرش تو حساب است. به محض اینکه چشمش به غاز افتاد رو به مهمان ها نموده گفت: «آقایان تصدیق بفرمایید که میزبان عزیز ما این یک دم را دیگر خوش نخواند. آیا حالا هم وقت آوردن غاز است؟ من که شخصاً تا خرخره خورده ام و اگر سرم را از تنم جدا کنید، یک لقمه دیگر هم نمی‌توانم بخورم. ولو مائده آسمانی باشد. ما که خیال نداریم از اینجا یک راست به مریض خانهٔ دولتی برویم». معده انسان که کاوخونی زنده رود نیست که هرچه تویش بریزی پر نشود». آنگاه نوکر را صدا زده گفت: «یا هم قطار، آقایان خواهش دارند این غاز را برداری و بی برو برگرد یکسر ببری به اندرون.

قلمرو زبانی:

معنی واژه‌ها و نکات دستوری: شش دانگ: به طور کامل، تمام/ «ش» در (دامنش از دست برود): جهش ضمیر (دستش)/ / عقلش به جا [بود] : حذف فعل به قرینه معنایی/ تصدیق: تأییدکردن درستی حرفی یا عملی/ دم: نفس/ خرخره: گلو، حلقوم/ مریض خانه: بیمارستان/ یک سر: مستقیم، فوری، قید/ اندورن: خانه و حیاطی که عقب حیاط بیرونی ساخته شده و مخصوص زن و فرزند و سایر افراد خانوادهٔ صاحب خانه بود؛ اندرونی / مائده: خوراک، سفره/ بوی غاز چنان مستش کند: جمله چهار جزیی (نهاد- مفعول- مسند –فعل)

قلمرو ادبی:

شش دانگ حواس پیش کسی بودن: کنایه از حواس کامل داشتن/ بوی غاز مستش کند: استعاره مکنیه / دامن از دست

t.me/DaneshSad

رفتن: کنایه از از خود بی خود شدن/ سر کسی توی حساب بودن: کنایه از متوجه جزئیات امری بودن و آن را خوب شناختن/ یک دم را خوش نخواند: کنایه از این سخن را به جا و خوب نگفت/ دم: مجاز از سخن/ تا خرخره خوردن: از کنایه از زیاد خوردن، کامل خوردن / مائده آسمانی باشد: کنایه از غذای با ارزش و کمیابی باشد/ معده انسان گاوخونی زنده رود نیست: کنایه از اینکه معده انسان حجم مشخص دارد./ عقل کسی به جا بودن: کنایه از عاقل بودن، متوجه بودن/ سر از تن جدا کردن: کنایه از کشتن یا مجبور کردن / بی برو برگرد: کنایه ازبدون تردید و شک، حتماً

قلمرو فکری:

شش دانگ حواسم پیش مصطفی است که نکند بوی غاز چنان مستش کند که دامنش از دست برود.← معنی: تمام توجهم پیش مصطفی بود که مبادا بوی غاز او را از خود بی خود کند و اختیارش را از دست بدهد.

مهمان ها سخت در محظور گیر کرده و تکلیف خود را نمی دانند. از یک طرف بوی کباب تازه به دماغشان رسیده است و ابدا بی میل نیستند ولو به عنوان مقایسه باشد لقمه ای از آن چشیده طعم و مزه غاز را با بره بسنجند؛ ولی در مقابل تظاهرات شخص شخیصی چون آقای استاد، دو دل مانده بودند و گرچه چشم هایشان به غاز دوخته شده بود، خواهی نخواهی جز تصدیق حرفهای مصطفی و بله و البته گفتن چاره‌ای نداشتند. دیدم توطئه ما دارد می‌ماسد. دلم می خواست می توانستم صدآفرین به مصطفی گفته، از آن تاریخ به بعد زیر بغلش را بگیرم و کار مناسبی برایش دست و پا کنم، ولی محض حفظ ظاهر، کاردپهن و درازی شیه به ساطور قصابی به دست گرفته بودم و مدام به غاز حمله آورده و چنان وانمود می کردم که می خواهم این حیوان بی یار و یاور را از هم بدرم وضمناً یکریز تعارف و اصرار می کردم که محض خاطر من هم شده فقط یک لقمه میل بفرمایید که لااقل زحمت آشپز از میان نرود و دماغش نسوزد.

قلمرو زبانی:

محظور: مانع و مجازاً گرفتاری و مشکل. در محظور گیر کردن: گرفتاری پیدا کردن، در مقابل امر ناخوشایند قرار گرفتن (املای این واژه به صورت محذور نیز آمده است.)/ تظاهرات: جمع تظاهر، نمایش‌ها/ شخیص: بزرگ و ارجمند / تصدیق: تأیید کردن درستی حرف یا عملی / ماسیدن: کنایه از به انجام رسیدن، به ثمر رسیدن / محض: به خاطر / ساطور: کارد بزرگ و آهنی و پهن دسته دار / وانمود کردن: تظاهر کردن / یکریز: پی درپی، (قید)

قلمرو ادبی:

در محظورگیرکردن: کنایه از گرفتاری پیدا کردن و در مقابل امر ناخوشایند قرار گرفتن/ دو دل ماندن: کنایه از مُردد ماندن / چشم دوختن: کنایه از خیره شدن/ توطئه ماسیدن: کنایه از به انجام رسیدن، به ثمر رسیدن/ زیر بغل کسی را گرفتن: کنایه از کمک کردن/ یک لقمه: مجاز از مقدار کم/ کارد، ساطور، قصابی: مراعات نظیر / یک ریز تعارف و اصرار بود که به شکم آقای استاد می بستم: کنایه از تعارف زیاد می کردم / دماغش نسوزد: کنایه ازناراحت و شرمنده نشود.

خوشبختانه قصاب زبان غاز را با کله اش بریده بود و الا چه چیزها که با آن زبان به من بی حیای دورو نمی گفت. خلاصه آنکه از من همه اصرار بود و از مصطفی انکار و عاقبت کار به آنجایی کشید که مهمان ها هم با او هم صدا شدند و دسته جمعی خواستار بردن غاز گردیدند.

قلمرو زبانی:

من بی حیای دو رو: دو ترکیب وصفی (منِ بی‌حیا و منِ دو رو) / از مصطفی انکار: حذف فعل «بود» به قرینهٔ لفظی

t.me/DaneshSad

قلمرو ادبی:

دورو: کنایه از ریاکار/ هم صدا شدن: کنایه از همراه شدن و هم نظر شدن/ هوادار تمامیت و عدم تجاوز به غاز شدند: کنایه از خواستار نخوردن غاز شدند.

کار داشت به دلخواه انجام می‌یافت که ناگهان از دهنم درفت که آخر آقایان، حیف نیست که از چنین غازی گذشت که شکمش را از آلوی برغان پر کرده اند؛ هنوز این کلام از دهن خرد شدهٔ مابیرون نجسته بود که مصطفی مثل اینکه غفلتاً فرش درفته باشد، بی اختیار دست دراز کرد و یک کتف غاز را کنده به نیش کشید و گفت: «حالا که می فرمایید با آلوی برغان پر شده، روا نیست بیش از این روی میزبان محترم را زمین انداخت و محض خاطر ایشان هم شده یک لقمه مختصر می‌چشیم».

قلمرو زبانی:

در رفت: خارج شد/ برغان: منطقه‌ای در ساوجبلاغ نزدیک کرج/ کتف: شانه/ نیش: دندان نیش/ روا: جایز/ محض: برای

قلمرو ادبی:

از دهنم در رفت:کنایه از خارج شدن ناگهانی/ از چنین غازی گذشت: کنایه از صرف نظر کردن/ مثل فنر در رفتن: تشبیه./ نیش: مجازاً دندان/ به نیش کشیدن: کنایه از خوردن/ روی کسی را زمین انداختن: کنایه از درخواست کسی را نپذیرفتن

دیگران که منتظر چنین حرفی بودند، فرصت نداده مانند قحطی زدگان به جان غاز افتادند و در یک چشم به هم زدن گوشت و استخوان غاز مادر مرده مانند گوشت و استخوان شتر قربانی در کمرکش دوازده حلقوم و کتل و گرده یک دوجین شکم و روده مراحل مضغ و بلع و هضم و تحلیل را پیموده یعنی به زبان خودمانی رندان چنان کلکش را کندند که گویی هرگز غازی قدم به عالم وجود ننهاده بود!

قلمرو زبانی:

کمرکش: دامنه کوه و تپه/ کتل: پشته، تپّه/ مضغ: جویدن / حلقوم: حلق و گلو / کلک: آتشدانی از فلز یا سفال؛ کلک چیزی را کندن: کنایه از خوردن یا نابود کردن چیزی

قلمرو ادبی:

تشبیه: گوشت و استخوان غاز مادر مرده مانند گوشت و استخوان شتر قربانی / حلقوم، کتل، شکم و روده: مراعات نظیر / مضغ، بلع، هضم: مراعات نظیر / به جان چیزی افتادن: کنایه از سخت مشغول شدن به آن / مانند قحطی زدگان: تشبیه / یک چشم به هم زدن: کنایه از زمان اندک، لحظه / کلک چیزی را کندن: کنایه از خوردن یا نابود کردن چیزی / قدم به جایی نهادن: کنایه از وارد شدن / غازی قدم به عالم وجود ننهاده بود: کنایه از نیست شدن / آب در دهان خشک شدن: کنایه از ترسیدن یا تعجب کردن / کاری از دست ساخته نبودن: کنایه از ناتوانی در کاری / دست: مجاز از وجود و توان

قلمرو فکری:

درکمرکش دوازده حلقوم و کتل و گرده یک دوجین شکم و روده مراحل مضغ و بلع و هضم و تحلیل را پیموده یعنی به زبان خودمانی رندان چنان کلکش را کندند که گویی هرگز غازی قدم به عالم وجود ننهاده:← معنی: آن دوازده نفر همه گوشت و استخوان غاز را جویدند و بلعیدند و هضم و تحلیل کردند (غذا در بدنشان هضم و جذب شد.) به زبان خودمانی این افراد رند و زیرک طوری غاز را خوردند و محو کردند که گویی اصلا چنین غازی آفرید نشده است.

t.me/DaneshSad

می گویند انسان حیوانی است گوشتخوار؛ ولی این مخلوقات عجیب گویا استخوان خور خلق شده بودند. واقعاً مثل این بود که هر کدام یک معده یدکی هم همراه آورده باشند. هیچ باور کردنی نبود که سر همین میز آقایان دو ساعت تمام کارد و چنگال به دست با یک خروار گوشت و پوست و بقولات و حبوبات در کشمکش و تلاش بودند و ته بشقاب ها را هم لیسیده اند، هر دوازده تن تمام و کمال و راست و حسابی از سر نو مشغول خوردن شدند و به چشم خودم دیدم که غاز گلگونم تخت تخت و قطعاً بعد اخری طعمه این جماعت کرکس صفت شده و کان لم یکن شیئا مذکورا در گورستان شکم آقایان ناپدید گردید.

قلمرو زبانی:

یدکی: کمکی، دومی / خروار: به اندازه یک بار خر، مقدار کلان، ممیّز / بقولات: انواع دانه های خوراکی بعضی گیاهان مانند نخود و عدس، حبوبات / قطعه بعد اخری: تکّه ای بعد از تکّهٔ دیگر / جماعت: گروه، دسته / کرکس: لاشخور / کان لم یکن شیئا مذکورا: بخشی از آیه اول سورهٔ مبارکه دهر است به معنی «چیزی که قابل ذکر نبود»؛ در این داستان یعنی تمام خوراکی ها سر به نیست شد.

قلمرو ادبی:

تضمین: کان لم یکن شیئا مذکورا: آیه اول سوره مبارکه دهر/ جماعت کرکس صفت: تشبیه/ اضافه تشبیهی: گورستان شکم آقایان / طعمه این جماعت کرکس صفت: تشبیه غذا به طعمه/ در گورستان شکم آقایان ناپدید شد: خورده شد.

مرا می گویی از تماشای این منظرهٔ هولناک آب به دهانم خشک شده و به جز تحویل دادن خنده های زورکی خوش آمدگویی های ساختگی کاری از دستم ساخته نبود.

قلمرو زبانی: هولناک: ترسناک

قلمرو ادبی: دهانم خشک شده بود: کنایه از متحیر مانده بودم/ کاری ازدستم ساخته نبود: کنایه از ناتوان بودم، نمی توانستم کاری بکنم.

در همان بحبوحهٔ بخور بخور که منظرهٔ فنا و زوالی آن غاز خدا بیامرز، مرا به یاد بی ثباتی فلک بوقلمون و شقاوت مردم دون و مکر و فریب جهان پتیاره و وقاحت این مصطفای بدقواره انداخته بود، باز صدای تلفن بلند شد. بیرون جستم و فوراً برگشته رو به آقای استادی نموده گفتم آقای مصطفی خان، وزیر داخله پای تلفن است و اصرار دارد با خود شما صحبت بدارد».

قلمرو زبانی:

بحبوحه: میان، وسط / زوال: نیستی، نابودی / شقاوت: بد جنسی / پتیاره: زشت و ترسناک / وقاحت: بی شرمی / بدقواره: آن که یا آنچه ظاهری زشت و نامتناسب دارد، بدترکیب / خان: شاخص

قلمرو ادبی:

فلک بوقلمون: کنایه از روزگار ناپایدار / پای تلفن است: پشت خط است / واج آرایی: تکرار صامت «ب» / بوقلمون: مجازاً رنگ به رنگ شدن و ناپایداری

t.me/DaneshSad

یارو حساب کار خود را کرده، بدون آنکه سرسوزنی خود را از تک و تا بیندازد، دل به دریا زده و به دنبال من از اتاق بیرون آمد. به مجرد اینکه از اتاق بیرون آمدیم، در را بستم و صدای کشیدهٔ آب نکشیده ای، طنین انداز گردید و پنج انگشت دعاگو به معیت مچ و کف و ما یتعلق به بر روی صورت گل انداختهٔ آقای استادی نقش بست. گفتم: «خانه خراب، تا حلقوم بلعیده بودی، باز تا چشمت به غاز افتاد، دین و ایمان را باختی و به منی که چون تویی را صندوقچهٔ سرِّ خود قرار داده بودم، خیانت ورزیدی؟ دِ بگیر که این ناز شستت باشد». و باز کشیده دیگری نثارش کردم.

قلمرو زبانی:

سر سوزنی: قید / به مجرد اینکه: به محض اینکه، حرف ربط وابسته‌ساز / ما یتعلق به: آنچه بدان وابسته است/ کشیده: سیلی / طنین: بانگ، صدا، پژواک

قلمرو ادبی:

حساب کار خود را کردن: کنایه از آگاه شدن و پند گرفتن یا تکلیف خود را دانستن/ سر سوزن: کنایه از مقدار کم/ خود را از تک و تا نینداختن: کنایه از به ضعف خود اقرار نکردن یا خونسرد بودن، خود را نباختن/ دل به دریا زدن: کنایه از قبول خطر/ کشیده، نکشیده: جناس/ آب نکشیده: کنایه از محکم/ گُل انداخته: کنایه از سرخ شده / تا حلقوم بلعیدن: کنایه از بیش از حد خوردن / خانه خراب: کنایه از بدبخت / چشم: مجاز از نگاه /دل و ایمان را باختن: کنایه از خود بی خود شدن/ نارو زدی: کنایه از خیانت کردی / ناز شست: به طنز یعنی؛ پاداش تو است./ کسی را صندوقچه سر قرار دادن: کنایه از محرم و هم راز کردن

قلمرو فکری:

در را بستم و صدای کشیدهٔ آب نکشیده ای، طنین انداز گردید و پنج انگشت دعاگو به معیت مچ و کف و ما یتعلق به بر روی صورت گل انداختهٔ آقای استادی نقش بست. ← معنی: در را بستم و صدای سیلی محکمی همه جا پیچید. و جای دست و انگشتان من بر رو ی صورت سرخ مصطفی نقش بست.

با همان صدای بریده بریده و زبان گرفته و ادا و اطوارهای معمولی خودش که در تمام مدت ناهار اثری از آن هویدا نبود، نفس زنان و هق هق کنان گفت: «پسرعموجان، من چه گناهی دارم؟ مگر یادتان رفته که وقتی با هم قرار و مدار گذاشتیم، شما فقط صحبت از غاز کردید، کی گفته بودید که توی شکمش آلوی برغان گذاشته اند؟ تصدیق بفرمایید که اگر تقصیری هست با شماست نه با من».

قلمروزبانی:

اطوار: رفتار یا سخنی ناخوشایند و ناهنجار/ هویدا: روشن، آشکار/ مگر: قید پرسش / تصدیق: تأیید کردن درستی حرف یا عملی / گواهی دادن به صحت امری / تقصیر: کوتاهی

قلمروادبی:

صدای بریده‌بریده و زبان گرفته:کنایه از با ترس و لکنت سخن گفتن/من چه گناهی دارم؟کی گفته بودید؟:پرسش انکاری به قدری عصبانی شده بودم که چشم جایی را نمی‌دید. از این بهانه تراشی‌هایش داشتم شاخ درمی آوردم. بی اختیار دَرِ خانه را باز کرده و این جوان نمک نشناس را مانند موشی که از خمرهٔ روغن بیرون کشیده باشند، بیرون انداختم و قدری برای به جا آمدن احوال و تسکین غلیان درونی در حیاط قدم زده، آنگاه

t.me/DaneshSad

با خندهٔ تصنّعی، وارد اتاق مهمان ها شدم. دیدم چپ و راست مهمان ها دراز کشیده اند.

قلمروزبانی:

خمره: ظرفی به شکل خُم و کوچک‌تر از آن/ تصنّعی: ساختگی/ غلیان: جوشش عواطف و احساسات، شدت هیجان عاطفی

قلمرو ادبی:

چشمم جایی را نمی دید: اغراق، کنایه از خشم زیاد / شاخ در آوردن: کنایه از تعجب کردن/ نمک نشناس: کنایه از قدرنشناس / مانند موشی که از خمره ...: تشبیه / به جا آمدن احوال: کنایه از سر حال شدن / چپ، راست: تضاد/ تسکین غلیان درونی: کنایه از آرام کردن جوش و خروش درونی.

گفتم: «آقای مصطفی خان خیلی معذرت خواستند که مجبور شدند بدون خداحافظی با آقایان بروند. وزیر داخله، اتومبیل شخصی خود را فرستاده بودند که فوراً آن جا بروند و دیگر نخواستند مزاحم آقایان بشوند». همهٔ اهل مجلس تأسّف خوردند و از خوش مشربی و فضل و کمال او چیزها گفتند و برای دعوت ایشان به مجالس خود، نمرهٔ تلفن و نشانی منزل او را از من خواستند و من هم از شما چه پنهان، بدون آنکه خم به ابرو بیاورم، همه را غلط دادم.

قلمرو زبانی:

خوش مشربی: خوش مشرب بودن، خوش معاشرتی و خوش صحبتی / حذف فعل (است)به قرینه معنایی / غلط: اشتباه

قلمرو ادبی: خم به ابرو آوردن: کنایه از اخم کردن، ناراحت نشدن

فردای آن روز به خاطرم آمد که دیروز یک دست از بهترین لباس‌های نوروز خود را با کلیه متفرعات به انضمام مایحتوی، یعنی آقای استادی مصطفی خان، به دست چلاق شدهٔ خودم از خانه بیرون انداخته ام، ولی چون که تیری که از شست رفته باز نمی گردد، یک بار دیگر به کلام بلندپایهٔ «از ماست که بر ماست» ایمان آوردم و پشت دستم را داغ کردم که تا من باشم دیگر پیرامون ترفیع رتبه نگردم.

قلمرو زبانی:

متفرعات: شاخه ها، شعبه ها (در متن به معنی متعلقات به کار رفته است.)/ انضمام: ضمیمه کردن / به انضمام: به ضمیمه، به همراه ، به علاوهٔ/ مایحتوی: آنچه درون چیزی است/ ترفیع: ارتقا یافتن، رتبه گرفتن.

قلمرو ادبی:

مایحتوی: ایهام ←۱-مصطفی ۲- آنچه که درون لباس بود./ چون تیر از شست جسته: تمثیل، کنایه از «از دست دادن فرصت»/ از ماست که بر ماست: تمثیل (هرکاری انجام دهیم نتیجهٔ آن به خود ما برمی گردد.)/ پشت دست را داغ کردن:کنایه از پشیمانی و توبه‌کردن از تکرار کاری/پیرامون چیزی گشتن:کنایه از«خواهان چیزی بودن»

t.me/DaneshSad

کارگاه متن پژوهشی درس شانزدهم

قلمرو زبانی

۱–مترادف واژه‌های زیر را بنویسید.

معهود (.....**عهدشده، شناخته‌شده، معمول**.....) بحبوحه (.....**میان ، وسط**.....)

وجنات (.....**صورت، چهره، رخساره**.....)

۲–در هریک از بندهای پنجم و یازدهم، سه واژه مهم املایی بیابید و بنویسید.

بند پنجم: معهود، مخلفات ، بدقواره **بند یازدهم : سرسری، مخیّله، خفایا**

۳–در عبارت زیر، «مفعول» و «مسند» را مشخص کنید.

«آثار شادی در وجناتش نمودار گردید». گفتم: «چرا نمی آیی بنشینی؟»

مسند **مفعول**

۴–پیوندهای وابسته‌ساز: همراه با جمله های وابسته به کار می روند؛نمونه:

همه حضار یک صدا تصدیق کردند که تخلّصی بس بجاست.

–جمله پایه یا هسته: همه حضار یک صدا تصدیق کردند.

جمله پیرو یا وابسته: که (پیوند وابسته‌ساز) بس بجاست.

پیوندهای وابسته‌ساز پرکاربرد عبارت اند از: «که، چون، تا، اگر، زیرا، همین که، گرچه، با اینکه...»

ب) پیوندهای هم پایه‌ساز :بین دو جمله همپایه به کار می روند؛ نمونه:

–رتبه‌های بالا را وعده بگیر و مابقی را نقداً خط بکش.

پیوندهای هم‌پایه‌ساز پرکاربرد عبارت اند از: « و، اما، یا، ولی»

پیوندهای هم پایه‌ساز، جمله مرکب نمی سازند. این نوع حروف ربط، جمله های هم‌پایه را به هم پیوند می دهند.

از متن درس برای کاربرد انواع حرف ربط یا پیوند (وابسته‌ساز ـ همپایه ساز) نمونه های مناسب بیابید.

وابسته‌ساز:این قدر خورده‌ایم که نزدیک است بترکیم.–اگر سرم را از تنم جدا کنید یک لقمه دیگر هم نمی‌توانم بخورم.

هم‌پایه‌ساز:فلانی حالا سر میز است و بعد خودش تلفن خواهد کرد–مختارید ولی خوب بود مهمانی را پس می‌خواندید.

قلمرو ادبی

۱–مفهوم کنایه‌های زیر را بنویسید.

پشت دست داغ کردن: **پشیمان شدن از انجام کاری و توبه کردن از تکرار آن.**

سماق مکیدن: **انتظار بیهوده کشیدن**

چند مَرده حلاج بودن: **میزان قدرت و توانایی**

۲–کدام ویژگی‌های نثر نویسنده، بر تأثیرگذاری داستان او افزوده است؟

لحن طنزآمیز– استفاده از واژه‌ها ، ضرب المثل‌ها و اصطلاحات عامیانه – توصیف جزئیات

قلمرو فکری

۱–نویسنده، در داستان «کباب غاز» کدام رفتار فردی و اجتماعی را مورد انتقاد قرار داده است؟

عدم کنترل بر رفتار و گفتار خود، دروغ و تعارف، سپردنِ مسئولیتِ کارها به افرادِ نالایق

t.me/DaneshSad

۲–از متن درس، مثل متناسب با هریک از این سروده های سعدی بیابید و مقصود اصلی آنها را بیان کنید.

الف) گله ما را گله از گرگ نیست کاین همه بیداد شبان می‌کند *شبان: چوپان

➢ **از ماست که بر ماست. (مقصود: مشکلی که به آن گرفتار شده ایم از طرف خودمان است و ما مقصر هستیم.)**

ب) سخن گفته دگر باز نیاید به دهن اول اندیشه کند مرد که عاقل باشد

➢ **چون تیری که از شست رفته باز نمی گردد. (مقصود: فرصت از دست رفته دیگر جبران نمی‌شود.)**

درک و دریافت (روان خوانی: ارمیا)

۱–شخصیت اصلی داستان چه کسی است؟ ویژگی های رفتاری او را مورد بررسی قرار دهید.

ارمیا – شجاعت، تواضع، هوشیاری و خلوص از ویژگی های اوست.

۲–با توجه به آیه شریفه و بیت زیر، متن روان خوانی را تحلیل کنید.

و ما رمیت إذ رمیت و لکن الله رمی (انفال / ۱۷)

ز یزدان دان، نه از ارکان، که کوته دیدگی باشد که خطّی کز خرد خیزد، تو آن را از بنان بینی سنایی

آیه و بیت به این نکته اشاره دارند که منشأ اصلی تمام کارها، اراده و مشیت الهی است و اشیا و افراد وسیله‌ای بیش نیستند.در متن درس نیز رزمندگان همه چیز را از خدا می دانستند و با توکل با دشمن مبارزه می کردند.

واژه‌های روخوانی (ارمیا)

*برجک: سازه چرخانی که روی تانک قرار دارد و به کمک آن می توان جهت شلیک توپ را تغییر داد.

*تیربار: سلاح خودکار آتشین، سنگین تر و بزرگتر از مسلسل دستی که به وسیله نوار فشنگ تغذیه می‌شود؛ مسلسل سنگین

*سکندری: حالت انسان که بر اثر برخورد با مانع، کنترل خود را از دست بدهد و ممکن است به زمین بیفتد؛ سکندری خوردن: حالت سکندری برای کسی پیش آمدن.

*علامه :آنکه درباره رشته ای از معارف بشری دانش و آگاهی بسیار دارد.

*کلاشینکف :سلاحی در انواع خودکار و نیمه خودکار، دارای دستگاه نشانه روی مکانیکی و دو نوع قنداق ثابت و تاشو؛ برگرفته از نام اسلحه ساز روسی.

*کُنده: تنه بریده شده درخت که شاخ و برگ آن قطع شده است؛ هیزم

درس هفدهم: خنده تو

نان را از من بگیر، اگر می خواهی - هوا را از من بگیر، اما خنده ات را نه.

قلمرو زبانی: نکات دستوری: نان: مفعول/ از: حرف اضافه/ من: متمم/ بگیر: فعل امر/ اگر: حرف ربط وابسته‌ساز/ می خواهی: مضارع اخباری/ هوا: مفعول/ از: حرف اضافه/ من: متمم/ بگیر: فعل امر/ امّا: حرف ربط هم پایه‌ساز/ خنده: مفعول/ ت: مضاف‌الیه/ نه: قید/ حذف متمم و فعل « از من نگیر» به قرینه لفظی در پایان بند.

قلمرو ادبی: نان: مجاز از خوردنی، نماد روزی/ هوا: مجاز از تنفّس/ نان و هوا: نماد از نیازهای مادی و ضروری، مجموعاً مجاز از زندگی و نماد زندگی / واژه‌آرایی : تکرار «از من بگیر» / خنده : نماد عشق، شادمانی / اغراق: اینکه شاعر به نان و هوا نیاز ندارد و فقط خنده معشوق برای او بسند باشد، اغراق دارد.

قلمرو فکری: اگر غذا و هوا (نیازهای مادی و حیاتی) را از من بگیری مهم نیست. شادی و خنده ات را از من دریغ نکن.

(مفهوم: اهمیت عشق و شادی در زندگی)